روایات جامع درباره خلقت اهل بیت

۱. تفسیر قمی: امام باقر علیه السلام فرمود: «الَّذی یَراکَ حینَ تَقُوم» {آن‌کس که چون برمی خیزی تو را می‌بیند} یعنی چون در نبوت به پا خیزی. «وَ تَقَلُّبَکَ فِی السَّاجِدین» {و حرکت تو را در میان سجده کنندگان [می نگرد]} فرمود: یعنی در اصلاب پیامبران.

۲. کنز جامع الفوائد و تأویل الآیات الظاهرة: از ابی جارود روایت شده که وی گفت: از امام باقر علیه السلام درباره کلام خداوند عزوجل، «وَ تَقَلُّبَکَ فِی السَّاجِدین»{و حرکت تو را در میان سجده کنندگان [می نگرد]}، پرسیدم. ایشان فرمود: یعنی حرکت حضرت صلّی اللّٰه علیه و آله را در اصلاب پیامبران، از صلب پیامبری تا صلب پیامبری دیگر، می‌بینند تا او را از نزد حضرت آدم علیه السلام پی در پی با نکاح و بدون زنا از صلب پدرش بیرون آورَد.

۳. بصائر الدرجات: علی بن معمر از پدرش روایت کرده که وی گفت: از امام صادق علیه السلام درباره کلام خداوند متعال «هذا نَذیرٌ مِنَ النُّذُرِ الْأُولی»

}این [پیامبر نیز] بیم دهنده ای از [جمله] بیم دهندگان نخستین است{ پرسیدم. فرمود: محمد صلّی اللّٰه علیه و آله را منظور دارد، در آن هنگام که در ذرّ اول همه را فراخواند تا به وجود خداوند اقرار کنند.

۴. خصال و معانی الأخبار: امام علی علیه السلام فرمود: خداوند تبارک و تعالی نور محمد صلّی اللّٰه علیه و آله را پیش از آن آفرید که آسمان‌ها و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و جهنم را بیافریند و پیش از آن‌که آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و موسی و عیسی و داود و سلیمان علیه السلام را بیافریند و پیش از آفرینش همه کسانی که در کلام خود فرمود: «وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ» {و به او اسحاق و یعقوب را بخشیدیم} تا آن‌جا که «وَهَدَيْنَاهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ» {و به راه راست راهنمایی شان کردیم}؛ خداوند عزوجل چهار صد و بیست و چهار هزار سال پیش از آن‌که همه پیامبران را بیافریند، پیامبر صلّی اللّٰه علیه و آله را به همراه دوازده حجاب بیافرید: حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب منت و حجاب رحمت و حجاب سعادت و حجاب کرامت و حجاب منزلت و حجاب هدایت و حجاب نبوت و حجاب رفعت و حجاب هیبت و حجاب شفاعت، سپس نور محمد صلّی اللّٰه علیه و آله را دوازده هزار سال در حجاب قدرت حبس کرد و او می‌فرمود: منزه است پروردگار والای من، و یازده هزار سال در حجاب عظمت و او می‌فرمود: منزه است دانای اسرار، و ده هزار سال در حجاب منت و او می‌فرمود: منزه است خدایی که استوار است و به بیهودگی نمی‌گذرانَد، و نُه هزار سال در حجاب رحمت و او می‌فرمود: منزه است آن رفیع والا، و هشت هزار سال در حجاب سعادت و او می‌فرمود: منزه است او که همیشگی است و اشتباه نمی‌کند، و هفت هزار سال در حجاب کرامت و او می‌فرمود: منزه است خدایی که بی‌نیاز است و

نیازمند نمی‌شود، و شش هزار سال در حجاب منزلت و او می‌فرمود: منزه است آن خدای علیم کریم، و پنج هزار سال در حجاب هدایت و او می‌فرمود: منزه است آن صاحب عرش عظیم، و چهار هزار سال در حجاب نبوت و او می‌فرمود: منزه است پروردگار شکوهمند از آن‌چه وصف می‌کنند، و سه هزار سال در حجاب رفعت و او می‌فرمود: منزه است صاحب مُلک و ملکوت، و دو هزار سال در حجاب هیبت و او می‌فرمود: منزه است خداوند و او را می‌ستایم، و هزار سال در حجاب شفاعت و او می‌فرمود: منزه است پروردگار با عظمت من و او را می‌ستایم. سپس خداوند متعال نام او را بر لوح نمایان کرد و نام او چهار هزار سال به تابناکی بر لوح بر جا ماند، سپس نام او را برعرش نمایان کرد و نام او هفت هزار سال بر ساق عرش ثبت ماند تا این‌که او را در صلب آدم علیه السلام نهاد و سپس وی را از صلب آدم به صلب نوح منتقل کرد و سپس از صلبی به صلب دیگر تا این‌که او را از صلب عبدالله بن عبدالمطّلب بیرون آورد و با شش کرامت او را ارج نهاد: پیراهن رضا به او پوشاند و ردای هیبت بر تنش کرد و تاج هدایت بر سرش نهاد و پای جامه معرفت به او پوشاند و با بند محبت پای جامه‌اش را محکم کرد و پای افزار خوف بر پایش کرد و عصای منزلت به دستش داد و سپس فرمود: ای محمد! سوی مردم برو و به آنان بگو: بگویید هیچ خدایی جز خداوند یگانه نیست و محمد فرستاده اوست. جنس آن پیراهن از شش چیز بود: قواره آن از یاقوت و آستین هایش از مروارید و چاپوق آن از بلور زرد و زیربغلش از زبرجد و جیب هایش از مرجان سرخ و گریبانش از نور پروردگار جلّ جلاله. خداوند عزوجل به خاطر آن پیراهن توبه آدم را پذیرفت و نگین سلیمان را به وی بازگرداند و یوسف را به یعقوب بازگرداند و یونس را از شکم ماهی نجات داد و هم‌چنان پیامبران

دیگر را از دشواری‌ها رهایی بخشید، آن پیراهن فقط از برای محمد صلّی اللّٰه علیه و آله بود.

توضیح: منظور از فرموده ایشان «سپس نور محمد صلّی اللّٰه علیه و آله را حبس کرد...» ذکر تمامی احوال حضرت صلّی اللّٰه علیه و آله در عالم ذر نیست، زیرا این شمارگان با همه احوال پیامبر مطابقت ندارند. بر نور ایشان پیش از آن احوال یا پس از آن یا در همان حین احوالی دیگر گذشته که در این خبر ذکر نشده است.

»دخریص» به کسر، چاپوق پیراهن است و «جربان» به ضمّ جیم و راء و تشدید باء معرّب «گریبان» است.

۵. تفسیر فرات بن ابراهیم: از قبیصة بن یزید جعفی روایت شده که گفته: خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم و ابن ظبیان و قاسم صیرفی نیز نزد ایشان بودند. سلام کردم و نشستم و عرض کردم: ای پسر رسول خدا! پیش از آن‌که خداوند آسمان پهناور و زمین گسترده و تاریکی و نور را بیافریند، شما کجا بودید؟ فرمود: پانزده هزار سال پیش از آن‌که خداوند آدم علیه السلام را بیافریند، ما همانند نوری گرداگرد عرش بودیم و خداوند را تسبیح می‌گفتیم. وقتی خداوند آدم علیه السلام را آفرید، ما را در صلب او گذاشت و هم‌چنان ما را از صلبی پاک به رحِمی پاکیزه منتقل کرد تا آن‌که محمد صلّی اللّٰه علیه و آله را برانگیخت.

۶. تفسیر فرات بن ابراهیم: رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله فرمود: خداوند دوازده هزار سال پیش از آن‌که آدم علیه السلام را بیافریند، مرا همچون نوری به زیر عرش بیافرید. وقتی خداوند آدم علیه السلام را آفرید، آن نور را در صلب او انداخت و شروع کرد آن نور را از پشتی به

پشت دیگر منتقل کند تا این‌که ما در صلب عبدالله بن مطّلب و ابو طالب از هم جدا شدیم، خداوند مرا از آن نور بیافرید جز آن‌که پس از من پیامبری نیست.

۷. علل الشرائع: رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: خداوند من و علی و فاطمه و حسن و حسین را هفت هزار سال پیش از آن‌که دنیا را بیافرینند، آفرید. عرض کردم: پس شماها کجا بودید ای رسول خدا؟! فرمود: پیشاپیش عرش، خدا را تسبیح و تحمید و تقدیس و تمجید می‌کردیم. عرض کردم: به چه صورت؟ فرمود: همانند نور، تا آن‌که خداوند عزوجل خواست پیکر ما را بیافرینند، آن‌گاه ما را به ستون نور تبدیل کرد و در صلب آدم علیه السلام نهاد، سپس ما را از صلب پدران و رحم مادران بیرون آورد و در این گذر، هیچ گونه ناپاکی مشرکانه و زنای کافرانه به ما نرسید، به خاطر ما قومی سعادتمند می‌شوند و قومی دگر نگون بخت. وقتی ما را در صلب عبدالمطّلب قرار داد، آن نور را بیرون آورد و آن را دو نیم کرد، آن‌گاه نیمی از آن را در عبدالله و نیمی از آن را در ابوطالب نهاد، سپس نیمه من سوی آمنه و نیمه دیگر نزد فاطمه دختر اسد بیرون آمد، آمنه مرا بیرون آورد و فاطمه علی را، سپس خداوند عزوجل ستون نور را به من بازگرداند و فاطمه سلام الله علیها از من بیرون آمد، بعد از آن خداوند عزوجل ستون را به علی علیه السلام بازگرداند و حسن و حسین علیه السلام از آن بیرون آمدند، یعنی از هر دو نیمه، آن‌گاه نیمی که از نور علی علیه السلام بود در فرزندان حسن علیه السلام جریان یافت و نیمی که از نور من بود در فرزندان حسین علیه السلام، این نور تا به قیامت در امامان زاده حسین منتقل می‌شود.

۸. تفسیر فرات بن ابراهیم: پیامبر صلّی اللّٰه علیه و آله در ضمن حدیثی طویل در وصف معراج فرمود: گفتم: ای فرشتگان پروردگار من! آیا ما را چنان که حق است می‌شناسید؟ گفتند: ای پیامبر خدا! چگونه شما را نشناسیم حال آن‌که شما نخستین آفریگان خداوند بودید، او شما را همانند نوری از نور خود در نوری از پرتو عزت خود و از درخشش ملکوت خود و از نور وجه کریم خود آفرید و پیش از آن‌که آسمان پهناور و زمین گسترده به وجود آیند، برای شما جایگاه‌هایی در ملکوت سلطنت خود قرار داد در حالی که عرش او بر آب بود، قبل از آن‌که آسمان بنا شود و زمین گسترده شود؛ سپس «خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فی سِتَّةِ أَیَّامٍ» {آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفرید} بعد، عرش را تا آسمان هفتم فراز بُرد و بر عرش خود استیلا یافت و حال آن‌که شما جلوی عرش، او را تسبیح و تقدیس و تکبیر می‌کردید، سپس فرشتگان را از آغاز آن‌چه اراده کرد از نورهای چندی بیافرید؛ ما از برابر شما گذشتیم و شما داشتید او را تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر و تمجید و تقدیس می‌کردید، آن‌گاه ما هم با تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر و تمجید شما او را تسبیح و تقدیس و تمجید و تکبیر و تهلیل کردیم، هر آن‌چه از خداوند نازل شود به سوی شماست و هر آن‌چه نزد خداوند فراز آید از سوی شماست؛ حال چگونه شما را نشناسیم؟! سلام ما را به علی برسان. سپس حضرت ادامه داد تا این‌که فرمود: سپس جبرئیل مرا به آسمان هفتم عروج داد، آن‌جا فرشتگان چون مرا دیدند گفتند: سپاس خدایی را که وعده‌اش را بر ما راست گردانید، سپس به دیدار من آمدند و بر من سلام کردند و سخنانی همچون سخنان یارانشان گفتند، گفتم: ای فرشتگان پروردگار من! شنیدم می‌گفتید: سپاس خدایی را که وعده‌اش را برای ما راست گردانید؛ چه وعده ای را برای شما راست

گردانید؟ گفتند: ای پیامبر خدا! وقتی خداوند تبارک و تعالی شما را همانند نوری از درخشش نور خود و از درخشش عزت خود آفرید و برایتان در ملکوت سلطنت خود جایگاه‌هایی نهاد، ولایت شما را به ما عرضه داشت، چون ولایت شما در دل‌های ما ریشه دواند ما از شوق دیدار تو نزد خداوند شِکوه کردیم و پروردگارمان وعده داد که تو را در آسمان در کنار ما به ما بنمایاند و اکنون وعده خود را راست گردانید.

۹. منتخب البصائر: در خبری طویل از سلمان فارسی روایت شده که وی گفت: پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود: ای سلمان! آیا از رهبران پس از من و از آن دوازده تنی که خداوند برای امامت پس از من برگزیده، آگاه هستی؟ عرض کردم: خدا و رسولش آگاه‌تر هستند. فرمود: ای سلمان! خداوند مرا از گزیده نور خود آفرید و مرا فرا خواند و من فرمان بُردم، آن‌گاه از نور من علی را آفرید و او را فرا خواند و او فرمان بُرد، سپس از نور من و نور علی فاطمه را آفرید و او را فرا خواند و او فرمان بُرد، پس از آن از من و از علی و از فاطمه حسن و حسین را آفرید و آن دو را فرا خواند و آن دو فرمان بُردند، آن‌گاه پنج نام از نام‌های خود را بر ما نهاد: خداوند «محمود» است و من محمدم، خداوند «علیّ» است و این علی است، خداوند «فاطر» است و این فاطمه است، خداوند «ذو الاحسان» است و این حسن است، خداوند «محسن» است و این حسین است، سپس از صلب حسین نُه امام آفرید و آنان را نیز فرا خواند و آنان فرمان بُردند و این پیش از آن بود که خداوند آسمان پهناور و زمین گسترده یا هوا یا آب یا فرشته یا آدمی را بیافریند، و ما بنا به علم خداوند نوری بودیم که او را تسبیح می‌گفتیم و فرمان می‌گرفتیم و فرمان می‌بُردیم.

۱۰. کنز جامع الفوائد و تأویل الآیات الظاهرة: امام باقر علیه السلام فرمود: امیرمومنان علیه السلام فرمود: خداوند تبارک و تعالی «احد» و «واحد» است و در وحدانیّت‌اش یگانه است، او کلمه ای سخن گفت و آن کلمه نور شد، از آن نور محمد را و مرا و ذریّه مرا آفرید، سپس کلمه دیگری گفت و آن کلمه روح شد، آن‌گاه آن روح را در آن نور ساکن گردانید و آن را در پیکرهای ما نشاند، پس ما روح خداوندیم و کلمات اوییم و او با وجود ما از آفریدگان خود در حجاب شده، ما هم‌چنان در هاله ای سبز بودیم و در آن دم که نه خورشیدی بود و نه ماهی و نه شبی و نه روزی و نه چشمی که پلک بزند، خدا را می‌پرستیدیم و او را تقدیس و تسبیح می‌کردیم پیش از آن‌که خلق را بیافریند.

۱۱. کنز جامع الفوائد و تأویل الآیات الظاهرة: انس از پیامبر صلّی اللّٰه علیه و آله روایت کرده که ایشان فرمود: خداوند پیش از آن‌که آدم را بیافریند، من و علی و فاطمه و حسن و حسین را آفرید، در آن هنگام نه آسمانی بنا شده بود و نه زمینی گسترده شده بود و نه نوری بود و نه تاریکی و نه خورشیدی و نه ماهی و نه بهشتی و نه جهنمی. عباس عرض کرد: پس آغاز آفرینش شما چگونه بود ای رسول خدا؟ فرمود: ای عمو! وقتی خداوند خواست ما را بیافریند، کلمه ای سخن گفت و از آن نوری آفرید، سپس کلمه دیگری گفت و از آن روحی آفرید، سپس آن نور را با آن روح درآمیخت و مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین را آفرید، ما در آن هنگام که هیچ تسبیحی گفته نمی‌شد، او را تسبیح می‌گفتیم و در آن هنگام که هیچ تقدیسی نمی‌شد، او را تقدیس می‌کردیم، وقتی خداوند متعال خواست خلق خود را بسازد، نور مرا شکافت و از آن عرش را آفرید، پس عرش از نور من است و نور من از نور خداوند است و نور من از عرش برتر است، سپس نور برادرم علی را شکافت و فرشتگان را

از آن آفرید، پس فرشتگان از نور علی اند و نور علی از نور خداوند است و علی از فرشتگان برتر است، سپس نور دخترم را شکافت و آسمان‌ها و زمین را از آن آفرید، پس آسمان‌ها و زمین از نور دخترم فاطمه اند و نور دخترم فاطمه از نور خداوند است و دخترم فاطمه از آسمان‌ها و زمین برتر است، سپس نور فرزندم حسن را شکافت و از آن خورشید و ماه را آفرید، پس خورشید و ماه از نور فرزندم حسن اند و نور حسن از نور خداست و حسن برتر از خورشید و ماه است، سپس نور فرزندم حسین را شکافت و از آن بهشت و پریان سیاه چشم را آفرید، پس بهشت و پریان سیاه چشم از نور فرزندم حسین اند و نور فرزندم حسین از نور خداوند است و فرزندم حسین برتر از بهشت و پریان سیاه چشم است.

۱۲. معانی الأخبار: از ابوذر روایت شده که وی گفت: از رسول خدا صلّی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: من و علی بن ابی طالب از یک نور آفریده شدیم، ما دو هزار سال پیش از آن‌که آدم آفریده شود در سمت راست عرش، خدا را تسبیح می‌گفتیم، وقتی خداوند آدم را آفرید، آن نور را در صلب او نهاد، وقتی آدم در بهشت ساکن شد و دست به آن خطا زد ما نیز در صلبش بودیم، وقتی نوح سوار کشتی شد ما نیز در صلبش بودیم، وقتی ابراهیم در آتش پرتاب شد ما نیز در صلبش بودیم، خداوند عزوجل هم‌چنان ما را از صلب‌های پاک به رحم‌های پاک منتقل کرد تا این‌که ما را به عبدالمطّلب رسانید، آن‌گاه ما را دو نیم کرد و مرا در صلب عبدالله نهاد و علی را در صلب ابوطالب، خداوند نبوت و برکت را در من نهاد و فصاحت و سلحشوری را در علی، و برای ما دو نام از نام‌های خود برگرفت: او «محمود صاحب عرش» است و من محمدم، او «اعلی» است و این علی است.

۱۳. معانی الأخبار: امام صادق علیه السلام فرمود: محمد صلّی الله علیه و آله و علی علیه السلام دو هزار سال پیش از آفرینشِ خلق، نوری در برابر خداوند جلّ جلاله بودند، وقتی فرشتگان آن نور را دیدند که منشأی دارد و پرتوی درخشان از آن منشعب شده است، عرض کردند: خداوندا و سرورا! این نور چیست؟ خداوند عزوجل به آنان وحی فرمود که این نور از نور من است، منشأش نبوت است و شاخه‌اش امامت، نبوت از برای بنده و فرستاده من محمد است و امامت از برای حجت و ولیّ‌ام علی، اگر آن دو نبودند خلقم را نمی‌آفریدم.

۱۴. امالی طوسی: رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: دو هزار سال پیش از آن‌که خداوندآدم را بیافریند، من و علی در سمت راست عرش بودیم و خدا را تسبیح می‌گفتیم، وقتی خداوند آدم را آفرید، ما را در صلب او نهاد و سپس ما را از صلبی به صلب دیگر در صلب‌های پاک و رحم‌های پاکیزه منتقل کرد تا این‌که ما را به صلب عبدالمطّلب رسانید، آن‌گاه ما را دو نیم کرد و نیمی را در عبدالله نهاد و نیمی را در ابوطالب، او نبوت و رسالت را در من نهاد و وصایت و قضاوت را در علی، سپس برای ما دو نام از نام‌های خود برگرفت: خداوند «محمود» است و من محمدم، و خداوند «علیّ» است و این علی است، پس من برای نبوت و رسالتم و علی برای وصایت و قضاوت.

۱۵. امالی طوسی: امام حسن عسکری علیه السلام از پدران ارجمند خود از امیرمومنان علیه السلام نقل کرده که ایشان فرمود: پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود: ای علی! خداوند متعال هنگام آفرینش آدم، من و تو را از نور خود آفرید و آن نور را در صلب آدم گذاشت و آن را به عبدالمطّلب رساند، آن نور از عبدالمطّلب جدا شد: من در عبدالله و تو

در ابوطالب، نبوت شایسته کسی جز من و وصایت شایسته کسی جز تو نیست، پس هر که وصایت تو را انکار کند، نبوت مرا انکار کرده و هر که نبوت مرا انکار کند، خداوند او را از سر به دوزخ سرازیر می‌کند.

۱۶. امالی طوسی: از انس بن مالک روایت شده که وی گفت: به پیامبر صلّی اللّٰه علیه و آله عرض کردم: ای رسول خدا! علی برادر شماست؟ فرمود: بله، علی برادر من است. عرض کردم: ای رسول خدا! برایم وصف فرما که چگونه علی برادر شماست. فرمود: خداوند عزوجل سه هزار سال پیش از آن‌که آدم را بیافریند، آبی به زیر عرش آفرید و آن را در مرواریدی سبز در علمِ پوشیده خود نهاد تا این‌که آدم را آفرید، وقتی آدم را آفرید، آن آب را از مروارید منتقل کرد و در صلب آدم جاری نمود و وقتی جان آدم را گرفت آن را به صلب شیث منتقل کرد، آن آب هم‌چنان از پشتی به پشت دیگر منتقل شد تا این‌که به عبدالمطّلب رسید، سپس خداوند عزوجل آن را دو نیم کرد، نیمی از آن در پدر من عبداللّٰه بن عبدالمطّلب قرار گرفت و نیمی از آن در ابوطالب، پس من از نیم آن آب هستم و علی از نیم دیگر، پس علی برادر من در دنیا و آخرت است. سپس رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله قرائت فرمود: «وَ هُوَ الَّذی خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً وَ کانَ رَبُّکَ قَدیراً» {و اوست کسی که از آب بشری آفرید و او را [دارای خویشاوندی] نسبی و دامادی قرار داد و پروردگار تو همواره تواناست}.

مؤلف: پیرامون آغاز آفرینش حضرت صلّی اللّٰه علیه و آله اخبار بسیاری در کتاب احوال امیرمومنان و کتاب امامت خواهد آمد.

۱۷. علل الشرائع: از مفضل روایت شده که وی گفت: امام صادق علیه السلام به من فرمود: ای مفضل! مگر نمی‌دانی خداوند تبارک و تعالی

دو هزار سال پیش از آن‌که خلق را بیافریند، رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله را که روح بود سوی پیامبران که آنان نیز روح بودند فرستاد؟ عرض کردم: بله. فرمود: مگر نمی‌دانی خداوند آنان را به یگانگی خداوند و فرمانبرداری از او و پیروی از امر او فراخواند و بر این کار به آنان وعده بهشت داد و به کسانی که آن‌چه را ایشان اجابت کردند، نپذیرند و انکار کنند هشدار دوزخ داد؟ عرض کردم: بله.

۱۸. معانی الأخبار: رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله به علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: وقتی خداوند والامرتبه آدم را آفرید و از روح خود در او دمید و فرشتگان را سوی او به سجده درآورد و او را با همسرش حوا در بهشت خود جای داد، او سوی عرش نگریست و دید بر عرش نام پنج تن نگاشته شده. عرض کرد: پروردگارا اینان کیستند؟ خداوند عزوجل به او فرمود: اینان کسانی هستند که چون خلق من آنان را سوی من شفیع گردانَند، شفاعت شان را می‌پذیرم. عرض کرد: پروردگارا تو را به منزلت ایشان نزد خودت سوگند نامشان چیست؟ فرمود: اولی: من «محمودم» و او محمد است، دومی: من «عالی» و «اعلی» هستم و او علی است، سومی: من «فاطر» هستم و او فاطمه است، چهارمی: من «محسن» هستم و او حسن است، پنجمی: من «ذو الاحسان» هستم و او حسین است که همگی خداوند عزوجل را ستایش می‌کنند.

مؤلف: در این باره اخبار بسیاری در کتاب امامت خواهد آمد.

۱۹. امالی طوسی: امیرمومنان علیه السلام فرمود: بدانید من بنده خدا و برادر رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و نخستین صدّیق او هستم، من او را هنگامی تصدیق کردم که آدم میان روح و جسد بود، من در میان

امت شما نیز حقیقتا نخستین صدّیق او هستم، پس ما اولین و آخرین هستیم.

۲۰. تفسیر قمی: امام صادق علیه السلام فرمود: نخستین کسی که از میان پیامبران سوی گفتن «بلی» شتافت، رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله بود؛ چرا که ایشان نزدیک ترینِ خلق به خداوند تبارک و تعالی بود.

۲۱. علل الشرائع: امام صادق علیه السلام فرمود: برخی از قریشیان به رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله عرض کردند که به چه خاطر از پیامبران پیشی گرفتی و بر آنان برتری یافتی حال آن‌که تو آخرین نفر و پایان بخش آنان برانگیخته شدی؟ فرمود: من نخستین کسی بودم که به وجود پروردگار والامرتبه‌ام اقرار کردم و نخستین کسی بودم که او را اجابت کردم در آن هنگام که از پیامبران پیمان گرفت {و ایشان را بر خودشان گواه ساخت که آیا پروردگار شما نیستم گفتند بلی} من نخستین پیامبری بودم که گفت: بلی، و این گونه از آنان در اقرار به خداوند عزوجل پیشی گرفتم.

۲۲. علل الشرائع: امام صادق علیه السلام فرمود: وقتی خداوند عزوجل خواست خلق را بیافریند، آنان را آفرید و پیش روی خود به آنان جان بخشید، سپس به آنان فرمود: پروردگارتان کیست؟ نخستین کسانی که سخن گفتند، رسول خدا و امیرمومنان و امامان صلوات اللّٰه علیهم اجمعین بودند که گفتند: تو پروردگار ما هستی. آن‌گاه خداوند علم و دین را به ایشان سپرد و به فرشتگان خود فرمود: اینان حاملان دین و علم من و امانت داران من در میان خلق من و مسئول هستند. سپس به فرزندان آدم فرمود: به ربوبیت خداوند و اطاعت و ولایت اینان اقرار کنید. عرض کردند: البته که اقرار می‌کنیم ای پروردگار ما! آن‌گاه خداوند

والامرتبه به فرشتگان فرمود: گواهی دهید! فرشتگان عرض کردند: ما نیز گواهی می‌دهیم تا مبادا اینان فردا بگویند: {ما از این [امر] غافل بودیم} یا بگویند: {پدران ما پیش از این مشرک بوده‌اند و ما فرزندانی پس از ایشان بودیم آیا ما را به خاطر آن‌چه باطل اندیشان انجام داده اند هلاک می‌کنی} ای داود! در روز میثاق این پیمان با پیامبران بسته شده است.

۲۳. بصائر الدرجات: امام صادق علیه السلام فرمود: از رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله پرسیدند که به چه خاطر از فرزندان آدم پیشی گرفتی؟ فرمود: من نخستین کسی بودم که به «بلی» اقرار کرد. خداوند از پیامبران پیمان گرفت و {ایشان را بر خودشان گواه ساخت که آیا پروردگار شما نیستم گفتند: بلی} من نخستین کسی بودم که اجابت کردم.

۲۴. تفسیر عیاشی: از زراره روایت شده که وی گفت: از امام صادق علیه السلام درباره کلام خداوند متعال «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلی أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلی...»{و هنگامی را که پروردگارت از پشت فرزندان آدم ذریه آنان را برگرفت و ایشان را بر خودشان گواه ساخت که آیا پروردگار شما نیستم گفتند بلی} پرسیدم. ایشان فرمود: محمد صلّی اللّٰه علیه و آله نخستین کسی بود که گفت «بلی».

۲۵. تفسیر قمی: امام صادق علیه السلام درباره کلام خداوند متعال: {و هنگامی را که پروردگارت از پشت فرزندان آدم، ذریّه آنان را برگرفت} آیه درباره پیمانی است که خداوند از آنان برای ربوبیت خداوند و نبوت رسول او و امامت امیرمومنان و امامان گرفت و فرمود: {آیا پروردگار شما

نیستم} و محمد پیامبر شما و علی امام شما و امامان هدایتگر امامان شما نیستند؟ گفتند: بلی، خداوند فرمود: {تا مبادا روز قیامت بگویید} یعنی تا در روز قیامت نگویید {ما از این [امر] غافل بودیم}، نخستین پیمانی که خداوند عزوجل گرفت، پیمان ربوبیت خود از پیامبران بود و این کلام حق تعالی است: {و [یاد کن] هنگامی را که خداوند از پیامبران پیمان گرفت} خداوند همه پیامبران را منظور داشت و از برترین آنان نام بُرد و فرمود: {و از تو} ای محمد! و رسول خدا را مقدّم داشت زیرا برترینِ ایشان است، و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم یاد کرد زیرا این پنج تن برترینِ پیامبران اند و رسول خدا برترینِ ایشان است، سپس خداوند برای رسول خدا از پیامبران پیمان گرفت که به او ایمان داشته باشند و امیرمومنان را یاری کنند و فرمود: «[یاد کن] هنگامی را که خداوند از پیامبران پیمان گرفت که هر گاه به شما کتاب و حکمتی دادم سپس شما را فرستاده ای آمد که آن‌چه را با شماست تصدیق کرد» یعنی رسول خدا {البته به او ایمان بیاورید و حتما یاریش کنید} یعنی امیرمومنان و از او و ولیّ او و امامان به امت‌های خود خبر دهید.

۲۶. علل الشرائع: از بکیر روایت شده که وی گفت: امام صادق علیه السلام به من فرمود: آیا می‌دانی حجرالاسود چه بوده؟ عرض کردم: خیر. فرمود: او فرشته ای بزرگ از فرشتگان بزرگ نزد خداوند عزوجل بوده، وقتی خداوند از فرشتگان پیمان ربوبیت خود و نبوت محمد و وصایت علی را گرفت، هیجانی فرشتگان را در میان گرفت، نخستین فرشته ای که سوی اقرار شتافت، همان فرشته ای بود که هیچ یک از فرشتگان بیشتر از او محمد و آل محمد را دوست نمی‌داشت، از این رو خداوند عزوجل او را از میان آنان برگزید و پیمان خود را در او وارد کرد، او در روز

قیامت با زبانی گویا و چشمی بینا می‌آید تا برای هر کس که در آن مکان نزد او رفته و پیمان خداوند را پاس داشته گواهی دهد. مولف: این خبر به طور کامل همراه با اخبار دیگری در این باره ان شاء اللّٰه در کتاب امامت و کتاب حج خواهد آمد.

۲۷. امالی طوسی: امام صادق علیه السلام از پدر ارجمند خود از جدّ بزرگوار خود علیه السلام از رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله نقل کرده که ایشان فرمود: خداوند جان هیچ پیامبری را نگرفت جز پس از آن‌که به او امر کرد تا در عشیره خود از میان ارحام خود به کسی وصیت کند، او به من نیز امر کرد که وصیت کنم، عرض کردم: پروردگارا به چه کسی؟ فرمود: ای محمد! به پسر عمویت علی بن ابی طالب، زیرا من در کتب پیشینیان نام او را ثبت کرده‌ام و در آن‌ها نوشته‌ام که او وصیّ توست و بر این مطلب از آفریدگان و پیامبران و رسولانم پیمان گرفته ام، از آنان برای ربوبیت خود و برای نبوت تو ای محمد و برای ولایت علی بن ابی طالب پیمان گرفتم.

مولف: اخبار دیگر در این باره در کتاب امامت خواهد آمد، چرا که ذکر آن‌ها در هر دو جا موجب تکرار می‌شود.

۲۸. کافی: امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند تبارک و تعالی فرمود: ای محمد! من پیش از آن‌که آسمان هایم را و زمینم را و عرشم را و دریایم را بیافرینم، تو و علی را نوری - یعنی روحی - بدون بدن آفریدم و شما پیوسته مرا تهلیل و تمجید می‌گفتید، سپس روح شما را جمع آوردم و شما دو تا را یکی کردم و آن یکی مرا تمجید و تقدیس و تهلیل می‌گفت، سپس آن را دو تا کردم و آن دو را دو تا کردم و این گونه چهار تا شد: یکی محمد و یکی علی و دو تا حسن و حسین. خداوند پس از

آن آفرینش فاطمه را از نوری همچون روحی بدون بدن آغاز کرد و سپس به دست راست خود ما را مسح کرد و نور خود را در ما جریان داد.

۲۹. کافی: از محمد بن سنان روایت شده که وی گفت: نزد امام جواد علیه السلام از اختلاف شیعیان سخن گفتم، ایشان فرمود: ای محمد! خداوند تبارک و تعالی همواره در یگانگی خود تنها بود، سپس محمد و علی و فاطمه را آفرید و ایشان هزار دوران بر جا ماندند، سپس همه اشیا را آفرید و ایشان را بر آفرینش آن‌ها گواه گرفت و فرمانبرداری از ایشان را میان آنان جاری کرد و امورشان را به ایشان واگذاشت، پس ایشان هر چه را بخواهند حلال می‌کنند و هر چه را بخواهند حرام می‌دارند، ولی هرگز چیزی را نمی‌خواهند جز این‌که خداوند تبارک و تعالی بخواهد. سپس فرمود: ای محمد! این است دیانتی که هر کس از آن پیشتر رود گمراه می‌شود و هر کس از آن عقب بیافتد نابود می‌شود و هر کس با آن همراه شود به مقصد می‌رسد، ای محمد! همواره با این دیانت باش.

۳۰. امالی طوسی: امام علی بن حسین علیهما السلام از پدر ارجمند خود از جدّ بزرگوار خود امیرمومنان علیهم السلام نقل کرده که ایشان فرمود: رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله فرمود: ای علی! خداوند مردم را از شجره‌های گوناگون آفرید و من و تو را از یک شجره آفرید که من تنه آن و تو شاخه آن هستی، پس خوشا به حال بنده ای که به تنه آن درخت تمسک جوید و از شاخه اش، [میوه] بخورد.

۳۱. امالی طوسی: از جابر بن عبداللّٰه روایت شده که وی گفت: پیامبر صلّی اللّٰه علیه و آله در عرفات بود و علی علیه السلام مقابل ایشان و ما نیز همراه ایشان بودیم. ناگاه پیامبر صلّی اللّٰه علیه و آله به علی علیه

السلام اشاره کرد و فرمود: ای علی! نزدیک من بیا. ایشان نزدیک حضرت شد. پیامبر فرمود: انگشتانت یعنی دستت را در دست من بگذار. سپس دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود: ای علی! من و تو از شجره ای آفریده شد ه ایم که من تنه آن و تو شاخه آن و حسن و حسین علیه السلام نورسته‌های آن هستند، هر کس به یکی از نورسته‌های این درخت بیاویزد، خداوند او را به بهشت درمی آورد.

۳۲. امالی طوسی: غضائری امام صادق علیه السلام از پدران ارجمند خود از امام حسن علیه السلام نقل کرده که ایشان فرمود: از جدّم رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: من از نور خداوند عزوجل آفریده شده‌ام و اهل بیت من از نور من آفریده شده اند و دوستداران آنان از نور ایشان آفریده شده اند و بقیه مردم در آتش‌اند.

۳۳. امالی طوسی: امام حسن بن علی علیهما السلام فرمود: رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله فرمود: همانا در بهشت چشمه ای شیرین‌تر از شهد و نرم‌تر از کره و خنک‌تر از برف و خوشبوتر از مشک هست، آن چشمه گِلی دارد که خداوند عزوجل ما را و شیعیان ما را از آن گل آفریده است، پس هر که از آن گل نباشد، نه از ماست و نه از شیعیان ما، این همان پیمانی است که خداوند عزوجل بر ولایت امیرمومنان علی علیه السلام گرفته است.

۳۴. فضائل الشیعه: از ابی سعید خدری روایت شده که وی گفت: نزد رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله نشسته بودیم که ناگاه مردی خدمت ایشان رسید و عرض کرد: ای رسول خدا! مرا از کلام خداوند عزوجل به ابلیس «أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعالين» {آیا تکبر نمودی یا از [جمله] برتری جویانی؟} آگاه فرما، ای رسول خدا آنان کیستند که از فرشتگان

برتر ند؟! رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله فرمود: من و علی و فاطمه و حسن و حسین دو هزار سال پیش از آن‌که خداوند آدم را بیافریند، در سراپرده عرش خدا را تسبیح می‌گفتیم و فرشتگان با تسبیح ما تسبیح می‌گفتند، وقتی خداوند عزوجل آدم را آفرید، به فرشتگان فرمان داد تا بر او سجده کنند اما به ما فرمان سجده نداد، آن‌گاه همه فرشتگان سجده کردند جز ابلیس که از سجده سر پیچید، خداوند تبارک و تعالی فرمود: {آیا تکبر نمودی یا از [جمله] برتری جویانی؟}یعنی از جمله آن پنج تنی که نامشان بر سراپرده عرش نوشته شده است.

۳۵. بصائر الدرجات: از امام باقر و امام صادق علیهما السلام روایت شده که ایشان فرمودند: خداوند محمد صلّی اللّٰه علیه و آله را از گِلی برگرفته از گوهری به زیر عرش آفرید، گِل رسول خدا تراوشی داشت که سرشت گِل امیرمومنان از تراوش آن گِل است و گِل امیرمومنان تراوشی داشت که سرشت گِل ما از تراوش آن گِل است و گِل ما تراوشی داشت که سرشت گِل شیعیان ما از تراوش آن گِل است، از این روست که دل‌های آنان مشتاق ماست و دل‌های ما به آنان مهر می‌ورزد چونان دل پدری که به پسرش مهر می‌ورزد، ما برای آنان از همه بهتریم و آنان برای ما از همه بهتر ند و رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله از برای ما از همه بهتر است و ما برای او از همه بهتریم.

۳۶. بصائر الدرجات: امام کاظم علیه السلام فرمود: خداوند پیامبران و اوصیا را در روز جمعه آفرید و آن روزی است که خداوند از ایشان پیمان گرفت، خداوند ما و شیعیان ما را از گِلی انباشته آفرید که تا روز قیامت هیچ یک از آن سرشت جدا نمی‌شوند.

۳۷. بصائر الدرجات: امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند عزوجل محمد صلّی الله علیه و آله و عترت او را از گِل عرش آفرید، نه کسی از آنان کم می‌شود و نه کسی به آنان افزوده می‌شود.

۳۸. بصائر الدرجات: عبدالرحمن بن حجاج گفت: خداوند تبارک و تعالی محمد و آل محمد را از گِل ملکوتیان آفرید و دل‌های ایشان را از گِلی فراتر از آن آفرید.

۳۹. کمال الدین: امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند عزوجل محمد و علی و یازده امام دیگر را در هیئت روح‌هایی از نور عظمت خود در روشنایی نور خود آفرید و آنان پیش از آن‌که خلق آفریده شوند، خدا را می‌پرستیدند و خداوند عزوجل را تسبیح و تقدیس می‌کردند، ایشان همگی امامان هدایتگر از آل محمد هستند.

۴۰. کمال الدین: امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند تبارک و تعالی چهارده هزار سال پیش از آفرینش خلق، چهارده نور را آفرید که همانا روح‌های ما بودند. عرض شد: ای پسر رسول خدا! آن‌چهارده تن کیستند؟ فرمود: محمد و علی و حسن و حسین و امامانِ زاده حسین که آخرین تن از ایشان قائم است که پس از غیبت خود به پا می‌خیزد و دجّال را می‌کُشد و زمین را از هر جور و ستمی پاک می‌کند.

۴۱. ریاض الجنان: جابر جعفی از امام باقر علیه السلام روایت کرده که ایشان فرمود: ای جابر! خدا بود و هیچ چیز جز او نبود، نه معلوم و نه مجهول. چون نخستین آفرینش خود را آغاز کرد، محمد را آفرید و از نور عظمتش همراه با او ما اهل بیت را آفرید، آن‌گاه ما را همچون سایه‌هایی سبز پیش روی خود بر پا داشت و حال آن‌که نه آسمانی بود و نه زمینی و نه مکانی و نه شبی و نه روزی و نه خورشیدی و نه ماهی.

۴۲. و رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله فرمود: من و علی نوری پیش روی خداوند رحمان بودیم، چهارده هزار سال پیش از آن‌که عرشش را بیافریند.

۴۳. و از جابر بن عبداللّٰه روایت شده که وی گفت: به رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله عرض کردم: نخستین چیزی که خداوند متعال آفرید چه بود؟ فرمود: ای جابر! نور پیامبرت بود که خداوند آن را آفرید و سپس همه نیکی‌ها را از آن بیافرید.

۴۴. نیز از جابر روایت شده که رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله فرمود: نخستین چیزی که خداوند آفرید، نور من بود که آن را از نور خود به وجود آورد و از بزرگی عظمت خود برگرفت.

مولف: همه این اخبار به همراه دیگر اخبار وارده درباره آغاز آفرینش امامان علیهم السلام در کتاب امامت خواهد آمد.

۴۵. کافی: از مفضل روایت شده که وی گفت: به امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم: زمانی که در عالم سایه بودید، چگونه بودید؟ فرمود: ای مفضل! نزد پروردگارمان بودیم و در حالی که کسی جز ما نزد او نبود، در سایه ای سبز او را تسبیح و تقدیس و تهلیل و تمجید می‌گفتیم، نه فرشته مقرّبی بود و نه هیچ جانداری جز ما، تا این‌که خداوند اراده کرد تا اشیا را بیافریند، آن‌گاه هر آن‌چه را از فرشتگان و چیزهای دیگر خواست به هرگونه که خواست آفرید و سپس علم آن را به ما رسانید.

۴۶. کافی: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: خداوند بود و هیچ کانی نبود، آن‌گاه او کان و مکان را آفرید، و نور الانوار را آفرید که همه نورها از آن نور گرفتند، و از نور خود که همه نورها از آن نور گرفتند، در نور

الانوار جاری ساخت، و آن نوری است که محمد و علی را از آن آفرید، پس محمد و علی دو نور نخست بودند زیرا پیش از آن‌ها چیزی پدید نیامده بود، و آن دو همواره پاک و پاکیزه در صلب‌های پاک جاری بودند تا این‌که در پاکترین آن‌ها یعنی در صلب عبدالله و ابوطالب از یک‌دیگر جدا گشتند.

توضیح: «کان» در سخن امام علیه السلام «هیچ کانی نبود» چه بسا مصدر باشد به معنای «گَون» همچون «قال و قول» که در این صورت منظور از آن «پدید آمدن» است، یعنی هنوز چیزی پدید نیامده بود؛ و چه بسا به معنای «کائن» باشد یعنی «موجود». هم‌چنین منظور از «نور الانوار» چه بسا نور پیامبر صلّی الله علیه و آله باشد، چرا که ایشان با علم و هدایت و معرفت به ارواح آفریدگان نور می‌بخشد و افزون بر آن، سبب وجود موجودات و علت غایی آنان است. و «از نور خود در نور الانوار جاری ساخت» یعنی از نور ذات خود یعنی از افاضه‌ها و هدایت‌هایی که همه نورها از آن نور گرفتندحتی نور الانواری که ذکر شد. و سخن حضرت «و آن نوری است که» یعنی همان نور الانواری که ذکر شد. و خدا اسرار اهل بیت پیامبرش را می‌داند.

۴۷. کافی: از جابر بن یزید روایت شده که وی گفت: امام باقر علیه السلام به من فرمود: ای جابر! خداوند در آغاز آفرینش خود محمد و خاندان رهنما و ره یافته او را آفرید و آنان اشباح نور پیش روی خداوند بودند. عرض کردم: اشباح چیست؟ فرمود: سایه‌های نور، پیکرهایی نورانی بدون روح، محمد مؤیّد به یک روح بود و آن روح القدس بود که محمد و خاندانش به وسیله آن خداوند را می‌پرستیدند، به همین جهت خداوند ایشان را خویشتن دار و دانشمند و نیکوکار و برگزیده آفرید،

کسانی که خدا را با نماز و روزه و سجده و تسبیح و تهلیل عبادت می‌کنند و نمازها را به جا می‌آورند و حج می‌گذارند و روزه می‌گیرند.

توضیح: سخن امام علیه السلام «اشباح نور» چه بسا اضافه بیانیه باشد، یعنی اشباح نورانی، و منظور از آن یا پیکرهای مثالی است، که در این صورت شاید منظور حضرت از «بدون روح» بدون روح حیوانی باشد. و یا [منظور از اشباح نور] خود ارواح هستند حال چه مجرّد باشند و چه مادّی، زیرا ارواح تا زمانی که به جسم تعلق نیافته‌اند، به خودی خود مستقل هستند، از یک جهت روح هستند و از جهتی پیکر، بنابراین آن‌ها پیکرهایی نورانی هستند که روح به آن‌ها تعلق نیافته است. «سایه نور» نیز اضافه بیانیه است، عالم ارواح و مثال عالم سایه نامیده می‌شود، زیرا سایه و تابع آن عالم است، یا این‌که چون مجرّد است و متراکم نیست به سایه شبیه شده است؛ بنا بر احتمال دوم چه بسا این اضافه از نوع لامیه باشد، به این ترتیب که منظور از نور، نور ذات باریتعالی باشد که آن ارواح از آثار این نور است. و معنای حدیث دقیق است پس به هوش باش!

۴۸. مولف: ابوالحسن بکری استاد شهید ثانی در کتابش موسوم به «کتاب الأنوار» می‌گوید: از ابی عمر انصاری روایت حجاب عظمت داخل شود، او داخل شد و می‌فرمود: منزه است دانای اسرار و یازده هزار سال در این حجاب بماند، سپس داخل حجاب عزت شد و ده هزار سال می‌فرمود: منزه است مالک منّان، سپس داخل حجاب هیبت شد و نُه هزار سال می‌فرمود: منزه است آن‌که بی‌نیاز است و نیازمند نمی‌شود، سپس داخل حجاب جبروت شد و هشت هزار سال می‌فرمود: منزه است خداوند کریم اکرم، سپس داخل حجاب رحمت شد و هفت هزار

سال می‌فرمود: منزه است پروردگار عرش عظیم، سپس داخل حجاب نبوت شد و شش هزار سال می‌فرمود: منزه است پروردگار تو، پروردگار عزیز از آن‌چه وصف می‌کنند، سپس داخل حجاب کبریا شد و پنج هزار سال می‌فرمود: منزه است خداوند عظیم اعظم، سپس داخل حجاب منزلت شد و چهار هزار سال می‌فرمود منزه است خداوند علیم کریم، سپس داخل حجاب رفعت شد و سه هزار سال می‌فرمود: منزه است صاحب مُلک و ملکوت، سپس داخل حجاب سعادت شد و دو هزار سال می‌فرمود: منزه است آن‌که همه چیز زوال می‌یابد و او زوال نمی‌یابد، سپس داخل حجاب شفاعت شد و هزار سال می‌فرمود: منزه است خداوند و او را می‌ستایم منزه است خداوند عظیم.

امام علی علیه السلام فرمود: سپس خداوند متعال از نور محمد بیست دریای نور آفرید و در هر دریا علومی بود که تنها خداوند متعال آن‌ها را می‌دانست، سپس به نور محمد فرمود به دریای عزت فرود آی و او فرود آمد، سپس به دریای صبر، سپس به دریای خشوع، سپس به دریای تواضع، سپس به دریای رضا، سپس به دریای وفا، سپس به دریای حلم، سپس به دریای تقوا، سپس به دریای خشیت، سپس به دریای توبه، سپس به دریای عمل، سپس به دریای زیادت، سپس به دریای هدایت، سپس به دریای صیانت، سپس به دریای حیا. تا این‌که نور حضرت در بیست دریا غوطه خورد. وقتی از آخرین دریا بیرون آمد، خداوند متعال فرمود: ای حبیب من و ای سرور رسولان من و ای نخستین آفریده من و ای آخرین فرستاده من! تو شفیع روز محشری. آن‌گاه آن نور به سجده افتاد، سپس برخاست در حالی که صد و بیست و چهار هزار قطره از آن می‌چکید. خداوند متعال از هر قطره از نور حضرت پیامبری را آفرید. وقتی نورها کامل شدند، هم‌چنان که حاجیان گرد بیت الله الحرام طواف

می‌کنند، گرد محمد طواف کردند و تسبیح گویان و تحمید کنان گفتند: منزه است آن‌که داناست و نادانی نمی‌کند، منزه است آن‌که بردبار است و شتاب نمی‌کند، منزه است آن‌که بی‌نیاز است و نیازمند نمی‌شود. در آن دم خداوند متعال ایشان را ندا داد که آیا می‌دانید من کیستم؟ آن‌گاه نور محمد از بقیه نورها پیشی گرفت و ندا داد: تو خداوندی هستی که هیچ خدایی جز تو نیست، یگانه ای و هیچ شریکی نداری، پروردگار همه پروردگان و مالک همه مالکان هستی. ناگاه از سوی حق تعالی ندا آمد که تو آتش عذاب کند، اگر فرشتگان نزد تو آمدند، بگو پناه بر خدا از شما، مبادا از من چیزی برگیرید که آتش از آن سهمی داشته باشد. وقتی جبرئیل نزدش رسید به او گفت: پناه بر کسی که تو را فرستاده است، مبادا از من چیزی برگیری. جبرئیل بازگشت و چیزی از زمین نبرد و عرض کرد: پروردگارا او از من سوی تو پناه جُست و من بر او رحم آوردم. خداوند میکائیل را فرستاد و او نیز به همین ترتیب بازگشت. سپس به اسرافیل فرمان داد و او نیز همان‌گونه بازگشت. آن‌گاه خداوند عزرائیل را فرستاد و عزرائیل به زمین گفت: پناه بر عزت خداوند که مبادا از فرمان او سرپیچی کنم، و مشتی خاک از بالا و پایین و سفید و سیاه و سرخ و خشن و نرم زمین برگرفت. از این رو اخلاق و رنگ آدمیان مختلف شد و برخی سفید شدند و برخی سیاه و برخی زرد. خداوند متعال به او فرمود: آیا زمین از تو به من پناه نیاورد؟ عرض کرد: بله اما در این باره به او اعتنا نکردم زیرا ای سرورم اطاعت از تو به رحمت من اولویت دارد. حق تعالی به او فرمود: چرا تو نیز به او رحم نکردی هم‌چنان که یارانت به او رحم کردند؟ عرض کرد: اطاعت از تو اولویت داشت. خداوند فرمود: بدان که من می‌خواهم از این خاک پیامبران و نیکوکاران و کسان دیگری را بیافرینم و تو را مأمور قبض روح آنان کنم. آن‌گاه

عزرائیل گریست. حق تعالی به او فرمود: چرا گریه می‌کنی؟ عرض کرد: اگر من چنین باشم، این آفریدگان از من بدشان خواهد آمد. فرمود: نترس، من برایشان بیماری‌هایی می‌آفرینم تا مرگ را به آن بیماری‌ها نسبت دهند. سپس خداوند به جبرئیل فرمان داد که مشتی خاک سفید ناب بیاورد. جبرئیل به همراه فرشتگان عالم بالا و فرشتگان صف زده و فرشتگان تسبیح گوی به راه افتاد و آن مشت را از محلّ ضریح حضرت برگرفت؛ یعنی از بقعه ای نورانی و برگزیده در میان بقعه‌های زمین. جبرئیل مشتی خاک از آن‌جا برگرفت و آن را با آب تسنیم و آب تعظیم و آب تکریم و آب تکوین و آب رحمت و آب رضایت و آب عفو درآمیخت. سپس خداوند سر او را از هدایت و سینه‌اش را از شفقت و دستانش را از سخاوت و دلش را از صبر و شرمگاهش را از عفت و گام هایش را از شرف و قلبش را از یقین و نفس هایش را از عطر آفرید و بعد آن را با گِل آدم درآمیخت. وقتی خداوند متعال آدم را آفرید، به فرشتگان وحی کرد: «إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَةِ إِنِّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ طینٍ * فَإِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی فَقَعُوا لَهُ ساجِدینَ» {آن‌گاه که پروردگارت به فرشتگان گفت من بشری را از گل خواهم آفرید* پس چون او را [کاملا] درست کردم و از روح خویش در آن دمیدم سجده کنان برای او [به خاک] بیفتید} فرشتگان پیکر آدم را که بدون روح بود، بردند و بر در بهشت گذاشتند و منتظر ماندند تا فرمان سجده برسد و آن روز جمعه بود. آن‌گاه خداوند متعال به فرشتگان فرمان داد که به آدم سجده کنند، «فَسَجَدَ الْمَلَائِکَةُ کُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ* إِلَّا إِبْلِیسَ» {پس همه فرشتگان یکسره سجده کردند جز ابلیس} که خدا لعنتش کند. سپس خداوند روح را آفرید و به آن فرمود: در این پیکر وارد شو. روح که عرصه ورود خود را تنگ دید ایستاد. خداوند به او فرمود: ناگزیر وارد شو و

ناگزیر خارج شو. روح از محل نرمیِ بین استخوانهای جمجمه وارد سر آدم شد و چون به چشمانش رسید، او شروع به نگریستن به خود کرد. سپس شنید که فرشتگان تسبیح می‌گویند. وقتی روح به بینی آدم رسید، او عطسه کرد. آن‌گاه خداوند متعال زبان او را به حمد گشود و او گفت الحمد لله. این نخستین سخنی بود که آدم گفت. خداوند فرمود: خدا رحمتت کند ای آدم که برای همین آفریدمت و رحمت من برای تو و فرزندان توست اگر آنان نیز سخن تو را بگویند. این چنین گفتنِ «خدا رحمتت کند» به هر که عطسه کند سنّت شد و هیچ چیز بر ابلیس سخت‌تر از این سخن نبود. سپس آدم چشمانش را گشود و دید بر عرش نوشته شده: هیچ خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد فرستاده اوست. وقتی روح به ساق آدم رسید، او پیش از آن‌که روح به گام هایش برسد خواست برخیزد اما نتوانست. از این رو خداوند متعال فرمود: «خُلِقَ الْإِنسَانُ مِنْ عَجَلٍ» {انسان از شتاب آفریده شده است}. پیشانی‌اش می‌درخشید. وقتی آدم دانست که فرزندش شیث به بلوغ مردان رسیده، به او گفت: پسرم! من به زودی تو را ترک می‌کنم، پس نزدیک بیا تا عهد و پیمانی را از تو بگیرم که خداوند پیش از تو از من گرفت. سپس آدم سر سوی آسمان برافراشت و خداوند که از قصد او خبر داشت به فرشتگان فرمان داد تا از تسبیح گفتن دست بدارند. فرشتگان بال هایشان را در هم پیچیدند و بهشتیان از غرفه هایشان سر کشیدند و صدای درهای بهشت خاموش شد و رودهای بهشت از جریان ایستادند و برگ‌های درختان بهشت از لرزه ایستادند و از هم پیشی گرفتند تا بشنوند آدم چه می‌گوید. آن‌گاه به آدم ندا داده شد: ای آدم! بگو آن‌چه را که می‌خواهی بگویی. آدم گفت: خداوندا ای پروردگار ازلی و ای روشنی بخش ماه و خورشید مرا آن گونه که خواستی

آفریدی و این نور را که مایه شرافت و کرامت من است در من به امانت نهادی و اکنون از برای فرزندم شیث شد، می‌خواهم از او عهد وپیمان بگیرم هم‌چنان که تو از من گرفتی، تو بر این کار شاهد هستی. ناگاه از سوی خداوند متعال ندا رسید که ای آدم! از فرزندت شیث عهد بگیر و جبرئیل و میکائیل و همه فرشتگان را شاهد بگیر. خداوند متعال به جبرئیل فرمان داد تا ابریشمی سفید و قلمی ساخته از مشیّت خدای یگانه و پروردگار جهانیان در دست گیرد و در میان هفتاد هزار فرشته که بیرق‌های حمد در دست دارند، بر زمین فرود بیاید. جبرئیل رو سوی آدم نهاد و به او گفت: ای آدم! پروردگارت تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید عهد خود با فرزندت شیث را در نگاشته ای بنویس و جبرئیل و میکائیل و همه فرشتگان را بر آن شاهد بگیر. آدم آن عهد را نوشت و ایشان را بر آن شاهد گرفت. آن‌گاه جبرئیل با مهر خود آن را مهر کرد و به شیث داد. پیش از رفتن جبرئیل شیث دو دیبای سرخ بر تن کرد که روشن‌تر از نور خورشید و پاک‌تر از آسمان بودند و پاره و بریده نمی‌شدند و خداوند جلیل به آن فرموده بود باشید و آن‌ها هست شده بودند و سپس از هم جدا شده بودند. شیث عهد را گرفت و خود را به آن ملزم کرد و آن نور هم‌چنان میان چشمان او ماند تا این‌که با حوریه ای به نام «محاوله بیضا» ازدواج کرد که هم قد حوا بود و جبرئیل او را به عقد شیث درآورد. چون شیث با او درآمیخت، او انوش را باردار شد. در آن دم شنید که ندا دهنده ای ندا می‌دهد: گوارا باد بر تو ای بیضا! خداوند نور سرور رسولان و سرور اولین و آخرین آفریدگان را در تو امانت نهاد. وقتی بیضا او را به دنیا آورد، شیث از او عهد گرفت هم‌چنان که از خودش گرفته شده بود. آن عهد به فرزند انوش، قینان رسید و پس از او به مهلائیل و از او به اُدَد و از او به اخنوخ که همان ادریس باشد.

سپس ادریس آن عهد را به فرزندش متوشلخ به امانت سپرد و از او عهد گرفت. سپس به ملک رسید و سپس به نوح و از نوح به سام و از می‌رساند.

ابوالحسن بکری می‌گوید: شنیده ایم که باری اهل مکه به تنگ دستی و بی‌حاصلی و گرانی افتادند و چیزی نداشتند تا حاجیان را توشه رسانند. در آن اوان هاشم شترانی به شام فرستاد و آن‌ها را فروخت و با درآمدش خمیر و روغن خرید. از این همه حتی قوت یک روز هم برای او باقی نماند و او همه را به حاجیان بخشید و همه ایشان را کفایت کرد. مردم هم رفتند و در آفاق او را سپاس گفتند. شاعر در این باره گفته: «ای آن‌که بر جاده سرافرازی ره می‌پیمایی! آیا از سرای خاندان عبدمناف گذر کرده ای؟ مادرت به عزایت بنشیند! اگر بر آنان بگذری، از کرم و بزگواریشان شگفت زده خواهی شد، عمرو العلاء برای قوم خود نان ترید کرد، حال آن‌که آن قوم در قحطی و خشکسالی به سر می‌بردند، آنان در هر دو سفر خود، هم در سفر زمستان و هم در سفر تابستان، بر سر سفره او می‌نشستند.» این خبر به نجاشی پادشاه حبشه و به قیصر پادشاه روم رسید. آنان نامه‌ها به او نوشتند تا دخترانشان را به او هدیه کنند و این از روی رغبتی بود که به نور پیشانی او یعنی نور محمد داشتند، زیرا راهبان و کاهنان آنان می‌دانستند که آن نور نور رسول خدا است. اما هاشم از این کار روی گرداند و از زنان قوم خود همسر گرفت و از آنان دارای فرزندانی شد. پسرانش اسد و مضر و عمرو و صیفی بودند و دخترانش صعصعه و رقیّه و خلاده و شعثاء. اینان همه فرزندان او بودند اما نور رسول خدا هنوز در پیشانی خودش بود. این بر او دشوار و گران آمد و در یکی از شب‌هایی که به طواف کعبه رفته بود، از خداوند متعال خواست فرزندی به او دهد که نور رسول خدا در او باشد. چرتش

گرفت پس سوی خانه بازگشت و خوابید. در خواب دید کسی نزدش آمد و به او گفت نزد سلما بنت عمرو برو که او زنی پاک و پاک دامن است، او را بگیر و مهری نیک به او بپرداز که همانندش را در میان زنان نمی‌یابی، از او دارای فرزندی خواهی شد که پیامبر از او خواهد بود، پس مصاحب او باش تا ارشاد شوی و بشتاب و سریع آن زن ارجمند را بگیر. هاشم ترسان و لرزان بیدار شد و پسرعموها و برادر خود مطّلب را جمع کرد و ایشان را از خوابی که دیده بود و سخن آن سروش خبر داد. برادرش مطّلب به او گفت: ای برادر! این زن در میان قوم خود بسیار معروف است و مقامی والا دارد و در عفت و اعتدال بی‌نقص است، او سلما بنت عمرو بن لَبید بن حَدّاث بن زید بن عامر بن غَنَم بن مازن بن نَجّار است و آنان همه مهمانپذیر و اهل عفاف هستند، اما تو در اصل و نسب از ایشان برتری و از آنان ارجمندتری و پادشاهان و قدرتمندان سوی تو پیشی گرفته‌اند، با این حال اگر می‌خواهی ما برایت به خواستگاری می‌رویم. هاشم به آنان گفت: حاجت برآورده نمی‌شود جز با سعی حاجت مند، اکنون افزوده دارایی من جمع آمده است و هنگام تجارت است، می‌خواهم به شام بروم تا تجارت کنم و به آن زن نیز برسم. یارانش به او گفتند: ما از شادی تو شادمانیم و از سرور تو مسرور، منتظر امر تو هستیم. هاشم برای سفر خارج شد و یارانش نیز با سلاح هایشان و هم‌چنین بندگانی برای راندن اسبان و شترانی که بار پوست داشتند به همراه او خارج شدند. هنگام خروج، اهالی مکه را ندا دادند و سران و بزرگان و بندگان و زنان مکه بیرون آمدند تا با هاشم وداع کنند. او به آنان فرمان داد تا برگردند و خود با پسرعموها و برادرش مطّلب همچون شیران به سوی قبیله بنی نجار در یثرب به راه افتادند. چون به شهر رسیدند، آن دیار از نور رسول خدا در پیشانی هاشم چنان

تابناک شد که نور به هر خانه ای راه یافت. وقتی اهل یثرب آنان را دیدند سویشان شتافتند و گفتند ای جماعت! شما کیستید که نیکوتر از شما هرگز ندیده ایم؟! به ویژه صاحب این نور تابناک و روشنایی درخشان کیست؟! مطّلب به آنان گفت: ما اهالی خانه خداییم و ساکنان حرم خداوند، ما پسران لُویّ بن غالب هستیم و این مرد برادر ما هاشم بن عبدمناف است، نزد شما آمده ایم تا دختری را بخواهیم و در شما امیدی داریم، حتما می‌دانید که شاهان و بزرگان برادر ما را خواسته‌اند، اما او فقط یکی از شما را خواسته، دوست داریم ما را سوی سلما راه نمایید. پدر سلما که سخنان مطّلب را می‌شنید، به آنان گفت: خوش آمدید! شما صاحبان شرافت و افتخار و عزت و مفاخرید و سروران ارجمندید که گرسنگان را طعام می‌دهید و غایت جود و بخشندگی هستید، دختری که به خاطرش به راه افتاده اید و در طلبش آمده اید دختر من و نور چشم من است، او صاحب اختیار خویش است و دیروز با زنان قوم خود به یکی از بازارهای ما به نام بازار بنی قینقاع رفته است، اگر نزد ما بمانید در عنایت و کرامت خواهید بود و اگر بخواهید سوی او رهسپار شوید در حمایت ما خواهید بود، چه کسی خواستگار و خواهان اوست؟ گفتند: صاحب این نور تابان و روشنایی درخشان، روشنی بیت الله الحرام و چراغ ظلمت، موصوف به جود و کرامت، هاشم بن عبدمناف، صاحب سفر ایلاف و قله احقاف. پدر سلما گفت: به به! ما را گرامی داشتید و به این سخن مفتخرمان کردید، ای حاضران! بدانید بیش از آن‌که این مرد خواهان ما باشد، من خواهان او هستم، اما امر من سوای امر سلما است، بنابراین من نیز با شما سوی او می‌آیم، حال فرود آیید ای بهترین زوّار و ای مایه فخر بنی نَزار! آن‌گاه هاشم به همراه برادر و یارانش فرود آمدند و بار و کالای خود زمین نهادند. پدر سلما نزد

قوم خود شتافت و شترانی برای آنان سر بُرید و طعامی نیک از برایشان ساخت و بندگان برای ایشان جام‌ها آوردند و آن قوم به قدر نیاز خوردند. هر که در یثرب بود آمده بود تا هاشم و نور چهره هاشم را ببینند. اوس و خزرج و همه مردم بیرون آمدند و از آن نور در شگفتی بودند. چون یهودیان بیرون آمدند و او را دیدند، از صفات و علاماتی که در تورات خوانده بودند او را شناختند. این برایشان بسیار گران آمد و به شدت گریستند. یکی از یهودیان به یکی از عالمان یهود گفت: چرا می‌گریید؟ گفت: این مردی است که از او کسی پدید می‌آید که خون شما را می‌ریزد، جنگجوی خونریزی نزدتان آمده که فرشتگان در جنگ همراهی‌اش می‌کنند، در کتاب‌های شما به «ماحی» معروف است و این نور اوست که پدیدار شده. یهودیان از سخن او گریستند و به او گفتند: ای پدر! آیا این کسی را که گفتی می‌توانیم بکُشیم و از بین ببریم؟ به آنان گفت: وای بر شما! میان شما و خواسته تان گرفته شده است و از انجام آن‌چه می‌پندارید ناتوانید، زیرا این همان مولودی است که برایتان گفتم فرشتگان آسمان همراهش می‌جنگند و از آسمان با او سخن گفته می‌شود و از قول جبرئیل کلام پروردگار آسمان را بر زبان می‌رانَد. گفتند: این مرد چنین منزلتی دارد؟! گفت: او عزیزتر از فرزند نزد پدر است و او ارجمندترین اهل زمین و ارجمندترین اهل آسمان نزد خداوند متعال است. گفتند: ای سرور بزرگ! ما می‌کوشیم پیش از آن‌که نور این چراغ توانایی یابد و چنان بلاهایی از آن به ما برسد، خاموشش کنیم. این چنین آن قوم کینه هاشم را در دل پنهان کردند و آن روز آغاز دشمنی یهود با رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله شد. هاشم به یارانش فرمان داد تا فاخرترین جامه هایشان را بر تن کنند و زیورهای خود را آشکار سازند. آنان جامه‌هایی را که با خود داشتند پوشیدند و آن‌چه را برای زینت و

زیبایی آماده کرده بودند بر گرفتند و تاج‌ها و جوشن‌ها و سپرها و کلاهخودهایشان را بیرون آوردند و رو سوی بازار بنی قینقاع گذاشتند، بیرق نَزار را بر سر نیزه ای گذاشتند و هاشم را از چپ و راست در میان گرفتند و بندگان پیشاپیش او به راه افتادند حال آن‌که پدر سلما با بزرگان قوم خود و گروهی از یهود نیز همراه آنان بودند. چون به نزدیک بازار رسیدند و مردمان دیارهای دور و نزدیک و ساکنان شهر و آبادی گرد آنان جمع آمدند، آن قوم نظر سوی هاشم و یارانش کردند و کار و بار خود را رها کردند و چشم به هاشم دوختند و از نیکی و زیبایی‌اش شگفت زده شدند. هاشم در میان یارانش همچون ماه تابناک در میان ستارگان بود و آرامش و متانتی داشت. اهل بازار از زیبایی او متحیّر شدند و چشم به نور میان چشمانش دوختند. در میان مردم سلما بنت عمرو نیز ایستاده بود و به هاشم و نیکی و زیبایی او و هیبت و متانتی که داشت می‌نگریست. ناگاه پدرش رو سوی او گذاشت و به او گفت: ای سلما تو را مژده ای می‌دهم که شادمانت کند و غمی در آن نباشد. او که از نیکی و زیبایی خود به خود می‌بالید با دیدن هاشم نیکی و زیبایی خود را از یاد برد و گفت: ای پدر! چه مژده ای داری؟ گفت: این مرد خواستگار و خواهان توست، ای سلما! او هاشم بن عبدمناف از مردمان توانمند و پاک دامان و بخشنده و مهمان نواز است که به این قصد از حرم خداوند آمده است. چون سلما سخن پدرش را شنید، از هاشم روی گرفت و از او حیا کرد و از سخن ایستاد. سپس گفت: ای پدر! زنان به نیکی و زیبایی و توانایی و کمال مردان افتخار می‌کنند چه رسد به این‌که زنی همسر یکی از سروران عرب باشد و منظری نیک و آوازه ای نکو داشته باشد، چه بگویم که شما خود ماجرای من و احیحة بن جلاح اوسی را می‌دانید و خبر دارید که چاره اندیشیدم تا او را از خود برانم

چون دانسته‌ام که او از مردان بزرگ نیست، اما شکوه این مرد و نور چهره‌اش نشان از جوانمردی و نیکوکاری و سربلندی او دارد، حال اگر چنان که می‌گویید این قوم خواستگار و خواهان ما هستند، ما نیز خواهان ایشان خواهیم بود، اما باید از آنان مهر بخواهم و خود را کوچک نکنم، هم ما و هم اینان گفت و گویی برای خود داریم. سخن سلما به خاطر حالت پدرش بود، زیرا سلما باور نکرده بود. هاشم نزدیک بازار فرود آمد و در گوشه ای از بازار ایستاد. اهل بازار برای دیدن نور او چنان سوی او شتافتند که بسیاری از بار و کالایشان به خاطر دیدن او از بین رفت. ناگاه خیمه ای از حریر سرخ برای هاشم برافراشته شد و سراپرده‌هایی برای او ساختند. وقتی هاشم و یارانش به خیمه وارد شدند، اهل بازار از نزد آنان پراکنده شدند در حالی که از یک‌دیگر درباره امر هاشم و قوم او و سبب آمدن آنان از مکه می‌پرسیدند. وقتی گفته شد که آنان برای خواستگاری سلما آمده‌اند، آنان به او حسادت کردند، چرا که او زیباترین و نیک‌ترین و با کمالات‌ترین زن زمانه خود بود و دختری تمام و کمال و خوش قامت بود و رخسار و آوازه ای با تمام اوصاف داشت و اندامی خوب داشت و حاضر جواب و آداب دان بود و خردمند و کمیاب و پاک دامن و باهوش و از ناپاکی‌ها پاک بود. آنان چنان به خاطر هاشم بر او حسد ورزیدند که حتی ابلیس ملعون نیز به او حسادت کرد و در هیئت پیرمردی بزرگ نزد سلما پدیدار شد و به او گفت: ای سلما! من از یاران هاشمم، آمده‌ام تا تو را نصیحتی بکنم، بدان که یار ما در نیکی و زیبایی چنان است که می‌بینی، اما او برای زنان چنان خسته کننده است که اگر خواهان زنی باشد، آن زن بیش از دو ماه نزد وی نمی‌ماند وگرنه ده روزه خواهد رفت، او با زنان بسیاری ازدواج کرده، افزون بر این او در جنگ بزدل است. سلما گفت: دور شو! به خدا

سوگند اگر قلعه ای را از مال انباشته کند او را نمی‌پذیرم و اگر قلعه‌های خبیر را از طلا و نقره پُر کند او را نمی‌خواهم اگر چنین صفاتی داشته باشد که تو می‌گویی، من اگر او را پاسخ گفته‌ام و خواهانش شده‌ام و این خواستاری را بر زبان آورده‌ام به خاطر صفات او بوده است، از نزد من دور شو! ابلیس از نزد او رفت و او را در دغدغه و نگرانی‌اش بر جا گذاشت. سپس آن ملعون بار دیگر در هیئتی دیگر نزد سلما پدیدار شد و خود را از یاران هاشم نشان داد و سخنی همچون بار قبل گفت. سلما گفت: آیا تو را نزد او نفرستم تا به او بگویی که دیگر کسی را نزد من نفرستد؟! ابلیس ملعون دیگر ساکت شد. سلما گفت: اگر پس از تو کسی را نزد من بفرستد، فرمان می‌دهم گردنش را بزنند. ابلیس شاد و خوشحال خارج شد و نفرت از هاشم را در دل سلما انداخت و پنداشت که هاشم موصوف به خیانت بازمی گردد. در آن هنگام پدر سلما نزد او آمد و او را متحیر و سرگشته دید، گفت: ای سلما! امروز چه اتفاقی برایت افتاده حال آن‌که امروز روز شادمانی توست؟ گفت: ای پدر! بیش از این سخن مگو که مرا رسوا کردی و کار مرا بر زبان‌ها انداختی، می‌خواهی مرا به مردی دهی که زنان را خسته می‌کند و همسران بسیار طلاق داده و در جنگ بزدل است؟ پدر سلما خندید و گفت: ای سلما! به خدا سوگند هیچ یک از سه صفتی که گفتی در این مرد نیست، او در غایت ارجمندی است و در نهایت بخشندگی، او را هاشم نامیده اند چون نخستین کسی است که برای غذای قومش نان «هشم کرده» یعنی تکه کرده است. اما این‌که گفتی زنان بسیاری را طلاق داده، او هرگز هیچ زنی را طلاق نداده است، و این‌که گفتی در جنگ بزدل است، او در میان مردان روزگار خود در شجاعت یکتاست، او در میان مردم به سخنگویی و پاسخگویی و کلام حق زبانزد است. سلما گفت: ای پدر! اگر فقط یک

نفر می‌آمد و از او بد می‌گفت، می‌گفتم او دشمن است، اما سه نفر آمده اند و همه سخنی شبیه می‌گویند. پدرش گفت: ما فرستاده ای از سوی او ندیده ایم و خبری از جانب او به ما نرسیده است. شیطان در آن اوان نزد آنان پدیدار شد و آنان را امر و نهی کرد و سخن شیطان رجیم در نظر سلما راست نمود و پنداشت که او بشر است. حال آن‌که هاشم از این ماجرا هیچ نمی‌دانست و در میان جمعی از قوم خود به سخن مشغول بود. در آن حین سلما برای کاری بیرون آمد و دوست می‌داشت هاشم را ببیند. خداوند در راهی آن دو را به هم رساند و حبّ هاشم سخت در دل سلما افتاد، چراکه در آن زمان تا پیش از بعثت حضرت محمد صلّی اللّٰه علیه و آله زنان از مردان روی نمی‌گرفتند و میانشان پرده ای زده نمی‌شد. در همان اوضاع طایفه ای از یهودیان نیز در اطراف خیمه هاشم فرود آمده بودند. وقتی سلما با هاشم روبرو شد، او را از نور چهره‌اش شناخت و هاشم نیز او را شناخت. سلما گفت: ای هاشم! تو را دوست داشتم و خواستم، فردا که شد مرا از پدرم خواستگاری کن و هر چه پدرم از تو خواست بر تو سنگین ننماید، اگر توانایی‌اش را نداشتی من کمکت می‌کنم. چون صبح شد هاشم برای دیدار آن قوم آماده شد. ایشان خود را آراستند و چون سلما اجازه داد، وارد شدند. هر کس در خیمه بود به بزرگداشت آنان برخاست. هاشم با برادر و پسرعموهایش در صدر خیمه نشست و آن قوم همه دیده سوی هاشم کشیدند. مطّلب سخن آغاز کرد و گفت: ای اهل شرافت و اکرام و فضیلت و اطعام! ما اهالی بیت اللّٰه الحرام و صاحبان مشاعر عظام و محل آمد و شد اقوام هستیم و شما خود از ارجمندی و سروری ما آگاهید و می‌دانید که خداوند ما را به این نور تابان و روشنایی درخشان ویژه گردانده، ما پسران لوی بن غالب هستیم که این نور را به

عبدمناف منتقل کرد و سپس به برادر ما هاشم، این نور از آدم با ما بوده تا این‌که به هاشم رسیده و حال خداوند آن را سوی شما رهسپار کرده و نزد شما آورده، ما خواستگار دختر ارجمند شماییم و در شما امید داریم. چون مطّلب از سخن ایستاد، عمرو پدر سلما گفت: تبریک و تکریم و اجابت و تعظیم از برای شماست! خواستگاری تان را می‌پذیریم و دعوتتان را اجابت می‌کنیم، شما سربلندی ما را می‌دانید و حال ما بر شما پوشیده نیست، اکنون بایست مهری بدهید چرا که رسم پیشینیان و پدران ما بوده، اگر چنین نبود این سخن در حضور شما نمی‌گفتیم و هرگز این خواسته را پیش نمی‌نهادیم. آن‌گاه مطّلب گفت: شما صد ناقه سیاه چشم سرخ موی آبستن نشده نزد من دارید. ابلیس ملعون که در میان حاضران بود اندوهناک شد و نزد پدر سلما نشست و به او اشاره کرد که بیشتر بخواه. پدر سلما گفت: ای بزرگان! این چه بود؟! آیا قدر دختر ما نزد شما همین است؟ مطّلب گفت: هزار مثقال طلای سرخ نیز برای شما. باز ابلیس ملعون به پدر سلما علامت داد و اشاره کرد که بیشتر بخواه. گفت: ای جوانمرد! با سخنت در حق ما کوتاهی کردی و در بخشش کم گذاشتی. گفت: یک بار عنبر و ده جامه قبطی مصر و ده جامه عراقی نیز نزد ما دارید تا در حقّتان انصاف کرده باشیم. ابلیس ملعون علامت داد و اشاره کرد که بیشتر بخواه. پدر سلما گفت: ای جوانمرد! نزدیک شدی و بد نگفتی! مطّلب گفت: پنج کنیز به رسم خدمت از برای شما، بیشتر می‌خواهید؟ ابلیس ملعون اشاره کرد که بیشتر بخواه. پدر سلما گفت: ای جوانمرد! آن‌چه به ما می‌بخشی به خودتان باز می گردد. مطّلب گفت: ده ظرف مشک خوش بو و پنج قدح کافور برای شما، راضی شدید یا نه؟ ابلیس خواست علامت

دهد که پدر سلما فریاد برآورد و به او گفت: ای پیرمرد بدکار برو بیرون!
«لَقَدْ جِئْتَ شَیْئاً نُکْرا»